

مولوی و مغولان*

دکتر محمد جعفر یاحقی**

دکتر علی‌رضا محمودی***

چکیده

ادبیات، آیینۀ اوضاع و احوال جامعه است؛ تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بر ذهن بیدار شاعران و نویسندگان تأثیر می‌گذارد. حمله مغول به ایران که ویرانی شهرها و آبادی‌ها را در پی داشت؛ سبب خلأ روحی و معنوی جامعه و رواج ناهنجاری‌های رفتاری و در هم ریختن ارزش‌های انسانی بسیاری گردید که انعکاس آن را در آثار شاعرانی چون: سیف فرغانی و عبید زاکانی و... می‌توان دید.

مولوی نیز با این حادثه تاریخی رو در رو بود؛ او با استفاده از روحیۀ عارفانه، سعی داشت به مردم روزگار خود آرامش بدهد و آنان را به زهد و معنویت فراخواند تا بهتر بتوانند مصائب روزگار را تحمل کنند. با تأمل در آثار او، می‌توان نشانه‌هایی از بازتاب این فتنه و آشوب سیاسی و اجتماعی را پیدا کرد. این در حالی است که بسیاری از منتقدان، مولوی را متهم می‌کنند که در جریان حمله مغول، مهر سکوت بر لب داشته و در احوال خوش عرفانی خویش غرق بوده است. این مقاله بر آن است تا به بررسی و تحلیل انعکاس حمله مغول در آثار و احوال مولوی بپردازد و نشان دهد که مولانا در برابر مصائبی که بر جامعه می‌گذشته بی‌تفاوت نبوده است.

کلید واژه‌ها: مولوی، حمله مغول، دیدگاه‌ها، کرامات، کلمات مغولی.

*- تاریخ دریافت مقاله: 90/07/27 تاریخ پذیرش: 90/10/15

** - استاد گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد Email: Mgyahaghi@yahoo.co.uk

*** - استایار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه زابل. Email: Mahmoodi2009@gmail.com

مقدمه

از جمله نکاتی که ذهن خوانندگان آثار مولوی را به خود مشغول می‌دارد، این است که واکنش مولوی به حمله مغولان چه بوده؟ آیا او در مقابل حمله مغول و نابسامانی‌های سیاسی و اجتماعی حاصل از آن بی‌تفاوت بوده یا این که با آنان به مقابله برخاسته و یا احیاناً بدتر از همه، با آن‌ها همکاری کرده است. در این مقاله با توجه به آثار منظوم و منثور مولوی نشان داده شده است که حساسیت وی در این باره تا چه پایه مسئولانه بوده است:

قرون هفتم و هشتم هجری، از جمله دوره‌های دشوار تاریخی ایران است؛ دوره پر آشوبی که با حمله مغول شروع شد و با کوشش‌های مایوسانه سلطان محمد خوارزمشاه و فرزند او، جلال‌الدین، به اوج خود رسید. این دوران بسیار تلخ، اتفاقاً با عمرشصت‌واند ساله جلال‌الدین محمد مولوی (604-672) مصادف است. مولوی از همان اوان کودکی، به مهاجرتی ناگزیر شد که شاید یکی از علل آن، بیم از هجوم مغولان بود.¹

دوران زندگی مولوی در آسیای صغیر، همزمان بود با حکومت چهار تن از پادشاهان آن دیار؛² این پادشاهان، نسبت به مولوی با حرمت رفتار می‌کردند (صفا، 1371: 457). جدای از ارادت این سلاطین نسبت به مولانا، بسیاری از رجال درباری و امرا نیز نسبت به مولوی ارادت خاصی داشتند که از میان آنها «معین‌الدین پروانه»، از همه مهم تر و متفقدتر بود.

حمله مغول، بی‌نظمی عجیبی در ایران و آسیای صغیر به وجود آورد؛ قدرت حکومت مرکزی از بین رفت؛ ناتوانی حکومت از ایجاد وحدت سیاسی، تمام آن سرزمین‌ها را دستخوش ناامنی کرد و در اواخر این دوره، کار به جایی رسید که پادشاهان سلجوقی، به صورت حکام دست‌نشانده مغول درآمدند و همه انتصاب‌ها، برادرکشی‌ها و فعل و انفعالات سیاسی در سایه حمایت مغولان انجام



می‌پذیرفت.³ در دوره تسلط مغولان بر آسیای صغیر، «آنچنان عرصه بر مردم تنگ گردیده بود که ادعای ظهور مهدی (عج) اوج گرفت و مدعیان مهدویت یکی پس از دیگری خروج می‌کردند» (بیانی، 1384: 235).

فرمانروایان سلجوقی روم، همچون موج سوارانی بودند که در دوران آشفته هجوم مغول، سعی داشتند تا آسیای صغیر را مانند جزیره با ثباتی در دریای متلاطم فتنه‌ها، از تسلط بیگانگان محفوظ دارند. آنان، اگرچه توانستند که از لحاظ فرهنگی و تمدن به توفیقاتی دست یابند؛ ولی به علت موقعیت سوق‌الجیشی مهم آسیای صغیر - که برای مغولان اهمیت فراوان داشت - شکست خوردند و مهاجمان به این منطقه حساس و در عین حال ثروتمند دست یافتند «نقش معین‌الدین پروانه از سویی و مولانا جلال‌الدین از سوی دیگر، در اوضاع حساس آن زمانه بسیار مؤثر بوده است» (همان: 230).



واکنش مردم در قبال حمله مغول

حمله مغول، در حافظه فردی و جمعی مردم بازتاب‌های گوناگونی داشته است؛ شاعران، مورخان، علما، عرفا و متصوفه، هر یک به گونه‌ای نسبت به این اوضاع و احوال اجتماعی مصیبت‌بار عکس‌العمل نشان داده و بر آن شده‌اند تا اندکی از آلام مردم بکاهند.

گروهی از این شاعران، با دادن پند و نصیحت به مردم و حاکمان زمان سعی می‌کردند در بهبود اوضاع نقش داشته باشند؛ بیشتر شاعران بزرگ از قبیل: خواجوی کرمانی، مولوی، سعدی، اوحدی مراغه‌ای، عبیدزاکانی، سیف فرغانی و ... در زمره همین گروه بودند. گروه دیگری از شاعران، خواه از طریق طنز، هزل و شوخی و خواه به صورت انتقاد مستقیم، نارضایتی خود را از اوضاع حاکم بر جامعه نشان داده‌اند؛ اوحدی مراغه‌ای، در منظومه «جام‌جم»، ضمن این که به زمامداران و مردم اندرز می‌دهد، به بسیاری از وقایع آن روزگار اشاره می‌کند.

خواجوی کرمانی، در قطعه‌ای که درباره صدرالدین یحیی سروده است، او را - که نمونه‌ای از حاکمان نالایق این دوره است - بسیار نادان و بی‌کفایت می‌خواند و در آخرین بیت این قطعه می‌گوید:

گشت سلطانی به سگ بانی عوض شد سلیمانی به شیطانی بدل

(خواجوی کرمانی، 1336: 168)

سیف فرغانی، در این زمینه پرکارتر از دیگران است، او در پاره‌ای از قصایدش، به صراحت تمام، طبقات مهمّ اجتماع را که به فساد گراییده بودند، سرزنش می‌کند و امیران سخت دل‌سست رای‌بی‌تدبیر را به تندی، به باد انتقاد می‌گیرد.⁴ سعدی، در هزلیاتش و عبید زاکانی در تعدادی از آثارش، چنین کاری را انجام داده‌اند. بالاترین درجه انتقاد اجتماعی این دوره، در آثار عبید زاکانی جلوه‌گر است. او بخصوص در رساله «اخلاق الاشراف» خود، که آن را به شیوه طنز تلخ نگاشته است، لبه تیز انتقادات سختش را متوجه حاکمان مغول و سلاطین ظالم می‌کند. عبید، در مقایسه چنگیز و هولاکو با ابوسعید، چنین می‌نویسد: «چنگیز خان که امروز به کوری اعداء، در درک اسفل، مقتدا و پیشوای مغولان اولین و آخرین است تا هزاران هزار بی‌گناه را به تیغ از پای درنیآورد، پادشاهی روی زمین بر او مقرر نگشت... هولاکو چون ظلم ورزید، لاجرم قرب نود سال پادشاهی در خاندان او قرار گرفت ... ابوسعید بیچاره را چون دغدغه عدالت در خاطر افتاد ... در اندک مدتی دولتش سپری شد» (عبید زاکانی، 1374: 136).

در کتاب‌های تاریخی این دوره از جمله تاریخ جهانگشای جوینی، این حال عجیب، به مثابه عذاب الهی و نشانه‌ای از قهر خداوند شمرده شده است (جوینی،

1378، ج 1: 811)؛ مردم نیز در مقابل می‌پنداشتند که خدا نسبت به آنان به خشم آمده و تیغ تاتار را نشانه‌ای از عنف و قهر الهی می‌شمردند (همان: 1).

بنابر عقیده تعداد زیادی از مردم، این قضا و قدر الهی بود که مایه قوت و قدرت لشکر مغول شده بود. در کتب تاریخی این دوره، همه جا مقاومت مردمی را که در مقابل مغولان دفاع می‌کردند، کاری غیرعاقلانه می‌شمردند⁵ و معتقد بودند که اراده الهی بر فنای این قوم قرار گرفته است، پس آنان، به دفاع در برابر مغول بر می‌خیزند تا وسیله‌ای برای نیستی‌شان باشد و بدین گونه، حکم الهی درباره آنان جاری گردد (صفا، 1371: 54). هم چنین بر اثر پیروزی‌هایی که مغولان در حملات سریع خود به دست می‌آوردند، مردم چنین تصور می‌کردند که مشیت الهی و بخت و اقبال با آنان یار و همراه است و بدین جهت، هر گونه مقاومت با آنان ناممکن و بی‌ثمر است (جوینی، 1378، ج 1: 125). در این میان، بازار حدیث و روایت نیز بسیار گرم بود و بعضی از مردم و مؤلفان، هجوم مغول را به منزله مقدمه خروج «دجال» و «یاجوج و ماجوج» و نشان «آخر الزمان» می‌دانستند (صفا، 1371: 106). قاضی منهاج سراج، خروج مغول را با استناد به حدیثی از پیامبر (ص) نشانه‌ای از فرا رسیدن روز قیامت می‌دانست (منهاج سراج، 1343: 97)، عده‌ای به نقل از اخبار ربّانی، مغولان را وسیله انتقام خداوند از عصیانگران می‌شمردند (جوینی، 1378: 17). و حتی گروهی کار را به جایی رسانیدند که در تأیید حمله مغول، احادیثی را از پیامبر (ص) نقل می‌کردند و بالاتر از آن، حمله مغول را با استناد به همان احادیث، وسیله‌ای برای نشر بیشتر اسلام می‌دانستند (همان: 9-12).

صوفیان، معتقد بودند که در همه حال باید تسلیم قضا و قدر بود و با همگان، چه دوست و چه دشمن، در صلح و آشتی به سر برد؛ تمام اتفاقات بدی که در

جهان روی می‌دهد حاصل رفتار و اعمال خود افراد است؛ در عین حال، بدی‌های جهان را نیز خوب و زیبا می‌دیدند و می‌گفتند برای اینکه از این بدی‌ها نجات پیدا کنیم باید با عاملی منفرد مانند: نفس اماره و شیطان و هوای نفس به مبارزه پردازیم. آنان شرّ و تباهی را ثابت و پایدار می‌دانستند و بازگشت به خود و انکار مطلق زندگانی را تنها راه رهایی از مشکلات می‌شمردند و معتقد بودند هر مشکلی که پیش می‌آید علت آن را باید در خود جستجو کنیم؛ چنان که شمس می‌گفت:

همهٔ عالم، در یک «کس» است!
چون خود را دانست همه را دانست:
تتار در تُست! تتار، صفت قهر... تست

(صاحب‌الزمانی، 1351: 267).



از دیدگاه متصوفه، علت حملهٔ مغولان، واقعیت‌های تاریخی و در رأس آنها بی‌کفایتی و خودخواهی محمد خوارزمشاه نبود (ابن‌اثیر، 2535: 124). گروهی از آنان، علت حملهٔ مغول را گناهکار شدن مردم در دل‌بستگی آنها به دنیا می‌دانستند و برخی عامل را غرق کردن مجدالدین بغدادی در جیحون بوسیلهٔ خوارزمشاه و گستاخی مجدالدین با شیخ خود در حال سُکر، و قتل علاءالدین محمد الختنی توسط کوچلک می‌دانستند (دستغیب، 1367: 21)؛ و بعضی دیگر علت حملهٔ مغول را، ناراحتی بهاء ولد از سلطان محمد خوارزمشاه می‌دانستند (افلاکی، 1362: 171). عرفا و متصوفه در مواجهه با هجوم مغول، راه‌های گوناگونی در پیش گرفتند؛ بعضی از آنها مانند بهاء‌ولد و نجم‌الدین دایه، تن به مهاجرت دادند و بعضی دیگر، مانند عطار، ماندن را بر رفتن ترجیح دادند و به دست مغولان شهید شدند؛ گروه دیگری مانند عبدالقادر گیلانی، عمر خود را فارغ از هر گونه اندیشه‌ای در انزوای کامل گذرانیده، و دیگران را به کشتن آروزهای نفسانی و ترک دنیا ترغیب

کردند(دستغیب، 1367: 300). برخی مانند شیخ نجم‌الدین کبری، به مقابله با مغولان برخاستند و سر بر باد دادند(جامی، 1336: 424). در مجموع می‌توان گفت، تخریب پایگاه‌های معنوی مسلمانان و یا مهاجرت امامان و عرفا، و هم‌چنین نبودن وحدت نظر در میان بقیة السیف آنان، در تضعیف روحیه مردم و شکست آنان در برابر مغولان نقش بسیار مهمی داشت(بیانی، 1367: 128).

دیدگاه مولوی

مولوی، در کتاب فیه مافیه به شرح علل تاریخی حمله مغول می‌پردازد؛ و خوارزمشاه را عامل اصلی هجوم آنها به ایران می‌داند. البته او از این حادثه، برداشت عرفانی می‌کند و می‌گوید پس از کشته شدن تعدادی از آنها چون مغول در نزد حق تضرع و خشوع کردند و حق تعالی، تضرع آنها را پذیرفت و پیروزشان گردانید. مولوی، در پاسخ این مطلب که «گفت مغلان که اوّل در این ولایت آمدند، عور و برهنه بودند مرکوب ایشان گاو بود و سلاح‌هایشان چوبین بود. این زمان محتشم و سیر گشته‌اند و اسبان تازی هر چه بهتر و سلاح‌های خوب پیش ایشان است» (مولوی، 1384: 117-114)، ضمن آن که وعده نابودی مغولان را می‌دهد، دل شکستگی و نیاز آنان را به درگاه حق، و یاری شدن ایشان از جانب حق تعالی را، عوامل اصلی پیروزی آنان می‌داند(همان).

در مثنوی معنوی، در حکایت مغول حيله دان، آن چه موجب کشته شدن مصریان، به وسیله مغولان می‌شود و آنها را به این عقوبت دچار می‌کند در نزد مولانا انهماک قوم در غفلت و گناه است و این که: داعی الله را نبردندی نیاز (زرّین‌کوب، 1374: 371). مناقب نویسان، به جهت ارادت و محبتی که به مولوی و پدر او بهاء‌ولد داشته‌اند؛ گاه جملات و حکایاتی دربارهٔ آنان نقل کرده‌اند که



به نظر درست نمی‌نماید. سلطان ولد، در ذکر سبب مهاجرت جدّ خویش از بلخ و عالت حمله مغولان می‌گوید:

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| چون که از بلخیان بهاء‌ولد | گشت دل خسته آن شه سرمد |
| ناگهش از خدا رسید خطاب | کای یگانه شهنشه اقطاب |
| چون تو را این گروه آزدند | دل پاک تو را زجا بردند |
| بدرآ از میان این اعدا | تا فرستیمشان عذاب و بلا |
| چون که از حق چنین خطاب شنید | رشته خشم را دراز تنید |
| کرد از بلخ عزم سوی حجاز | زان که شد کارگر در او آن راز |

(سلطان ولد، 1316: 190)

و در آخر نتیجه می‌گیرد که رنجش او از بلخیان، سبب نزول این بلا بر سر مردم بوده است:

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| کرد تاتار قصد آن اقوام | منهزم گشت لشکر اسلام |
| بلخ را بسته و بزاری زار | کشت از آن قوم بی‌حد و بسیار |

(همان: 191)

افلاکی، هم دلیل هجوم مغول را دعای (نفرین) حضرت بهاء‌ولد و آزار دل مبارک ایشان و اولادشان از خوارزمشاه و اتباع او می‌داند که از عالم مکاشفات اولیاء محروم مانده و تکبر و تمرد می‌کردند (افلاکی، 1362، ج 2: 958)؛ لاجرم بهاء‌ولد از حضرت خداوند درخواست می‌کند که بر مقتضای اسم «منتقم»، از آن مبتدعان شریعت انتقام بگیرد، و خداوند بدین جهت، خراسان را به دست مغولان خراب و بیاب می‌سازد (همان، ج 1: 16 و ج 2: 981). وی در جایی دیگر از قول مولوی، علت ویرانی سرزمین خراسان را به درد آمدن دل صاحب‌دلی می‌داند و می‌گوید: «زمانی است که دل صاحب‌دلی به درد آمده بود [مراد مؤلف، پدر مولوی، بهاء‌ولد، است] و هنوز، خراسان مسکین انتقام آن را می‌کشد و رو به خرابی



نهاده»(همان، ج 1: 16) این سخنان را افلاکی از زبان مولوی در جای دیگری نیز تکرار می‌کند(همان، ج 2: 981). اما چنان که، قبلاً ذکر شد بیان چنین سخنانی از زبان مولوی، هر چند که در کتب مناقب مکرراً آورده شده است بسیار بعید به نظر می‌رسد.

در مجموع، می‌توان گفت که مولوی، معاصی و مظالم مغولان را همچون یخ‌ها و برف‌های تویرتو جمع گشته‌ای می‌داند که روزی در مقابل خورشید عنایت خداوندی ذوب خواهد شد(مولوی، 1384: 117). او هم چون بسیاری از علما و عرفای زمان خود، حمله مغول را به سبب عنایت خداوند به قوم مغول، فرورفتن مردم در غفلت و گناه، خوار داشت اولیاء... و تقدیر الهی می‌داند. اما گویا در میان این عوامل، فرو رفتن مردم در غفلت و گناه را، مهمتر از بقیه می‌داند، و معتقد است که هر علتی معلول مناسب خود را دارد(جعفری، 1357: 138).

تأثیر حمله مغول بر آثار مولوی

هجوم ویرانگر مغول، در آثار مولوی بازتاب‌های فراوانی داشته است؛ از آثار مولوی که در آنها بیشتر به بحث درباره حمله مغول‌ها پرداخته شده کتاب فیه مافیه است؛ در این کتاب - که صورت ویراسته و تثبیت شده بیانات اوست - چندین نوبت به مغولان اشاره کرده است. بیشتر این مباحث، به شکل سؤال از طرف مخاطب و پاسخ از جانب مولوی مطرح گشته است؛ دو مورد از این گفتارها، از آن امیر معین‌الدین پروانه است که به مولوی هم ارادتی تمام داشت و اکثر مکاتیب مولانا، خطاب به همین معین‌الدین پروانه است که از ارتباط نزدیک وی با مولوی حکایت می‌کند؛ او از یک سو، معتمد ایلخانان در آسیای صغیر بود و از سوی دیگر با سلاطین مصر و شام رابطه داشت و در آخر هم جان خود را بر سر این کار گذاشت، چرا که او به یکی از خطرناک‌ترین جرایم این دوره؛

یعنی داشتن رابطه همکاری با مصر و شام، متهم گردید (معدن کن، 1375: 40). مولوی، در فیه مافیه، معین الدین را به جهت این که فرمانروای دست نشاندۀ مغول و مأمور مقابله با مسلمانان مصر و شام بود به صراحت سرزنش می کند و او را از این کار برحذر می دارد. مولوی به او توصیه می کند که به خدا روی بیاورد و صدقه ها بدهد تا از این حالت خوف، نجات یابد و می افزاید: «که تو با تاتاری یکی شده ای و یاری می دهی تا شامیان و مصریان را فنا کنی و ولایت اسلام را خراب کنی...» (مولوی، 1384: 25).

شاید تلقینات مولانا در روش خاص پروانه، در سال های بعد و هنگام واقعه اَبُلُستین بی تأثیر نبوده است (مرتضوی، 1358: 135). در این واقعه - که در سال 675 هـ ق روی داد - بیبرس، سلطان مشهور مصر، با کمک مخفیانه پروانه، توانست قشون مغول و روم را در صحرای ابلستین تار و مار کند. پروانه - که مسئول واقعی این شکست بود - مورد عتاب اباقاخان قرار گرفت و به قتل رسید (همان: 132). البته، مولوی در جای دیگر، کارهایی که معین الدین برای مغولان انجام می داده، توجیه کرده است و باقی ماندن او در مقام خود و خدمت به خلق را تا حدی کار حق می داند و می گوید: «این کارها هم کار حق است؛ زیرا سبب امن و امان مسلمانی است. خود را فدا کرده اید به مال و تن تا دل ایشان را به جای آرید تا مسلمانی چند به امن، به طاعت مشغول باشند (مولوی، 1384: 35).

مولوی در فیه مافیه، در پاسخ سئوالی که از او در مورد حلال و حرام بودن اموال مغولان شده، چنین می گوید: مال مسلمانان بر آنان حرام و مال آنان بر مسلمان حلال است (همان: 114).

در جایی دیگر، نیز وقتی در مورد ادعای مغولان که «حشر را مقررند و می گویند یرغوی (رستاخیز) خواهد بود»، می گوید: «دروغ می گویند، می خواهند



خود را با مسلمانان مشارک کنند که یعنی ما نیز می‌دانیم و مقرریم... اکنون اگر ایشان مقرر حشرند که علامت و نشان آن این معاصی و ظلم و بدی همچون یخ‌ها و برف‌هاست تو بر تو جمع گشته ... (همان: 117).

در بخش دیگری از فیه‌مافیه، آمده است: «روزی اتابک گفت که کافران رومی گفتند که دختر به تاتار دهیم که دین یک گردد و این دین نو که مسلمانی ست برخیزد. گفتم: آخر این دین، کی یک بوده است؟... شما دین را، چون خواهید یک کردن؟ یک آنجا شود در قیامت... (همان: 61).

چنان که می‌بینیم مولوی درین کتاب، بارها مخالفت خود را با مغولان اعلام داشته و به انتقاد از آنها پرداخته است و هر جا به مناسبت، سخنی از آنها به میان آمده، آشکارا و بی‌ملاحظه نظر خود را در مورد آنان اعلام کرده است. او ضمن این که در همه حال سعی دارد به مردم آرامش بدهد، در عین حال، می‌کوشد تا آنها را به تفاوت‌های دینی و شخصیتی با مغولان توجه دهد. او از مردم می‌خواهد که بلند همت باشند تا به فلاح و رستگاری دست یابند و به خداوند روی آورند زیرا او تنها کسی است که آدمی را به مطلوب می‌رساند (همان: 133).

مولوی در کلیات شمس، به نزدیک شدن مغولان به حوالی قونیه در روز شنبه پنجم ذی‌القعدة سال 654 هـ اشاره می‌کند:

در شب شنبه که شد پنجم ماه قعدة را ششصد و پنجه است و هم هست چهار از سنین
هست به شهر ولوله این که شدست زلزله شهر مدینه را کنون نقل کژست یا یقین

(مولوی، 1378، ج 4: غ 1839)

در ابیات ما قبل، از حامله شدن افق به جوق تتر سخن به میان می‌آورد و با استفاده از آیات قرآنی نظیر «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ»، «ضَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ» (عبس: 38-39) و «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاعِمَةٌ»، «لِسَعِيهَا رَاضِيَةٌ» (غاشیه: 8-9) احوال روز قیامت را به

تصویر می‌کشد؛ او تلویحاً، با آمدن آنان رستاخیز را نزدیک می‌بیند و صراحتاً هول و هراس ناشی از هجوم مغول را در برابر هول و هراس روز قیامت هیچ می‌شمرد و مردم را به تأمل در هستی فرا می‌خواند:

روز مدینه در گذر زلزله جهان نگر جنبش آسمان نگر بر نمط عجیب‌تر
(مولوی، 1378، ج 4: غ 1840)

وی، در آن هنگام که «ساغر مردی ز خُم یار بر می‌آورد»؛ حتی از تاتاری که مردم از آن هراس دارند، راهی به سوی خدا می‌جوید و ترس از تاتار را نتیجه خدا نشناسی و عدم توکل می‌داند؛ در حالی که مردم از تاتار می‌گریزند او به خالق تاتار روی می‌آورد و به جان خدمت او می‌کند:

توز تاتار هراسی که خدا را نشناسی که دو صد رایت ایمان سوی تاتار بر آرم
(همان، ج 3: غ 1609)



و در دنباله سخن می‌گوید:

می‌گریزند خلق از تاتار خدمت خالق تاتار کنیم
بار کردند اشتران به گریز رختمان نیست ما چه کار کنیم
(همان: غ 1610)

در غزلی، هجران معشوق را به «تاتار» تشبیه می‌کند و در مقابل، وصال و جلوه و عنایت معشوق را «مشک آهوی تاتار» می‌داند که آرزومندان خواستار آن است:

تاتار هجر کرد سیاهی و عنبری زان مشک‌های آهوی تاتارم آرزوست
(همان، ج 1: غ 452)

و در غزلی دیگر، سخن از گذشتن خوف تاتاران است و فرا رسیدن «مشک تاتار»:

روز مدینه در گذر زلزله جهان نگر جنبش آسمان نگر بر نمط عجیب تر
جمله صحرا و دشت پر ز شکوفه است و کشت خوف تتاران گذشت مشک تتاران رسید

(همان، ج 2: غ 891)

در کتاب مناقب العارفین، شأن نزول تعدادی از ابیات کلیات شمس با آوردن حکایت‌هایی معین شده است که از آن جمله، می‌توان به حکایت محاصره شهر قونیه توسط سردار مغول، «باجو» اشاره کرد. در این حکایت آمده است که مولوی در جریان محاصره قونیه، پس از آنکه مردم به از وی استمداد خواستند: «بر سر تلی که سپس میدان قونیه است بر نماز آمده بنماز اشراق مشغول شد و گویند که خیمه باجو را زبر آن تل زده بودند؛ آن زمان لشکر مغل از نور اسلام و امان و ایمان و ایمان بی‌خبر بودند... به اتفاق تمام قصد کردند که حضرت مولانا را تیر باران کنند. همه را دست‌ها بسته شد، چندانک می‌کوشیدند کشیدن کمان ممکن نشد...» (افلاکی، 1362: ج 1: 258).



او تا طلوع آفتاب، نماز گزارد و سحرگاه به قونیه برگشت و به مردم گفت: نترسید که هیچ چشم زخمی به شما نخواهد رسید. آن گاه این غزل را آغاز کرد:

من این ایوان نه تو را نمی‌دانم نمی‌دانم من این نقاش جادو را نمی‌دانم نمی‌دانم
(مولوی، 1378، ج 3: غ 1439)

مولوی به پشتوانه عنایت حق، قدرت و عظمت ظاهری مغولان را هیچ می‌شمارد و چنان غرق در جذب و احوال خوش عرفانی خویش است که حد و مرز کلمات را در هم می‌شکند و «خان» را «قان» و «باجو» را «باچو» و «هلاکو» را «هلاؤ» می‌بیند و می‌نویسد:

به دستم یرلغی آمد از آن قان همه قانان که من باجو و بانو را نمی‌دانم نمی‌دانم
چه رومی چه رگان دارم، چه ترکان نهان دارم چه عیب است ار هلاؤ را نمی‌دانم نمی‌دانم
هلاؤ را بپرس آخر از آن ترکان حیران کن کزان حیرت هلاؤ را نمی‌دانم نمی‌دانم

(همان)

مولوی، پس از سرودن این ابیات، به قول افلاکی، نجات شهر قونیه و مردم آن را از هجوم لشکر مغول به فرماندهی باجو، از همت مردان خدا می داند و می گوید: «اگر همت مردان خدا نبودی بایستی که تا غایت چون شهرستان قوم عاد و ثمود عالیها سافلها (هود: 82) زیر و زبر گشته بودی و عالمیان برای اطلال و زمین او زاری ها کردند» (افلاکی، 1362، ج 1: 260).

قصه مغول حيله دان در مثنوی - که انعکاس یک واقعه تاریخی است (زرین کوب، 1364، ج 1: 311) - خاطره ای از کشتار مصریان قونیه را در دوره ضعف و فتور سلطان سلجوقی به وسیله مغولان مطرح می کند. این قصه - که در خلال داستان فرعون و قتل اسرائیلیان در مثنوی آمده - انعکاسی است از آزاری که مغول در پی اختلاف عزالدین کیکاوس و قلج ارسلان و برکناری عزالدین از سلطنت، در قونیه و روم بر ضد مصریان و هواداران آنها روا می داشتند. در این قصه، مغولان، در واقع قصد توقیف و کشتار تمام مصریان شهر را داشته اند؛ اما چنین وانمود می کردند که گویی در بین آنان دنبال شخص خاصی می گردند:

هم چنان کاین جا مغول حيله دان گفت می جویم کسی از مصریان
(مولوی، 1368، د 3: ب 858)

وقتی همه مصریان، شهر را با این حيله جمع کردند گردن همه آنان را زدند (همان: ب 861). هم چنین در مثنوی، به این رسم مغولان اشاره شده که چون سخت بیمار شوند تیرها به آسمان اندازند تا آن ارواح را که به گمان آنها ممکن است برای قبض جان بیمار فرود آیند از آمدن به زمین و قبض روح کردن بیمار باز دارند (اشپولر، 1384: 180):

همچو اسپاه مغول بر آسمان تیر می انداز دفع نزع جان
(مولوی، 1368، د 6: ب 374)

آن سالها که مولوی در قونیه بساط سماع و درس گسترده داشت، اتفاقاتی در ارتباط با مغولان روی می داد و خونریزیهایی انجام می شد (آقسرائی، 1362: 71 - 58) که نه تنها مولانا، بلکه هیچ کدام از ساکنان قونیه نمی توانستند از کنار آن بی اعتنا بگذرند. بنابراین، اشاره هایی که به این گونه حوادث در مثنوی و کلیات شمس صورت گرفته، در واقع گوشه هایی، از این حوادث را در خود بازتاب داده است. از این که بگذریم در دیگر آثار مولوی از قبیل: مجالس سبعه و مکتوبات، بجز تعدادی کلمات ترکی و مغولی - که کاربرد آنها در آن زمان مرسوم بوده - اشاره ای به مغولان دیده نمی شود.

کرامات مولوی در جریان هجوم مغول

کراماتی از مولوی، در جریان حمله مغول، نقل شده است؛ دکتر زرین کوب گرچه معتقد است که مناقب نامه هایی چون ولد نامه، رساله فریدون سپهسالار و مناقب افلاکی از مبالغات و مسامحات بسیار، خالی نیست و برای فهم حقیقت حال مولانا کمک زیادی به ما نمی کنند؛ اما فهم حقیقت، با دشواری فراوان از آنها ممکن است (زرین کوب، 1379: 275). در بیان این کرامات مولوی در واقعه حمله مغول، سهم افلاکی بیش از دیگران است؛ وی به جهت ارادت و انتسابی که به مولوی داشته در غالب اوقات این کرامات را در لایه هایی از تمجید و تعریف و قدرت نمایی فوق العاده جسمانی و معنوی مولانا پیچیده است؛ چنان که گاهی اوقات، احتمال وقوع چنین کراماتی را دور از ذهن می کند؛ از این قبیل است کرامت مولوی در گماردن شیری، جهت محافظت از گله گوسفندان خواجه مجدالدین از شر تاراج مغول (افلاکی، 1362، ج 1: 257) و مانند آن.





علاوه بر این در کتاب مناقب العارفین افلاکی و سایر کتب مناقب، در واقعه هجوم مغول، کراماتی دیگر به مولانا نسبت یافته است که از آن جمله به موارد زیر می توان اشاره کرد:

پیش بینی قتل سلطان رکن‌الدین در آقسرا به دست تاتار (همان: 147 و سپهسالار، 1368: 84)، ترک منزلگاه خشک در بین راه حلب، به اجبار مولوی و در پی ایشان، رسیدن مغولان به آن جایگاه (افلاکی، 1362، ج 1: 428)، حضور مولوی در دمشق و نبرد او با سپاهیان مغول، طی سه روز متوالی (همان: 93)، حفظ و نجات شهر قونیه از حمله سپاهیان باجو با دعا و نماز مولانا به درگاه حق (همان: 258 و نعمانی، 1332: 16)، حفظ خرمن گندم اخی محمد سیدآبادی از یغمای مغول، به جهت انداختن فرجی مولانا بر سرگندمزار (افلاکی، 1362، ج 1: 543) و جز آن.

حتی پس از مرگ مولوی، هم برای او کراماتی در ارتباط با مغولان نقل شده است. از جمله این کرامات، می توان به قضیه حمله «کیغاتو» یا همان «گیخاتو» به قونیه اشاره کرد.⁶ وی به تحریک اطرافیان، قصد تسخیر شهر قونیه می کند؛ اما پس از محاصره شهر، مولوی را به خواب می بیند که تهدیدکنان از او می خواهد تا از این اندیشه بگذرد. کیغاتو از این کار پشیمان می گردد و جزو ارادتمندان مولوی می شود (سپهسالار، 1368: 103 و افلاکی، 1362، ج 2: 611).

کاربرد کلمات مغولی و ترکی

از تأثیرات فرعی استیلای مغول در شعر و اندیشه فارسی زبانان، ورود شمار زیادی از کلمات مغولی و ترکی به زبان فارسی بود که هنوز هم تعداد زیادی از آنها باقی است؛ وجود تعداد قابل ملاحظه‌ای از لغات ترکی و واژه‌ها و تعبیرات مغولی در آثار مولوی از سوئی، نشانگر تأثیر حمله مغول و از سوی دیگر، نشانه توجه او به لهجه‌های محلی و مصطلحات عامیانه است. تعداد زیادی از این

لغات، قبل از ورود مولوی به قونیه، در بلخ و ماوراءالنهر و احیاناً در عراق و شام، به زبان فارسی راه یافته بود و استعمال این لغات، در مثنوی دلیلی بر دل‌بستگی و علاقه او به همراهی با طرز بیان عمومی است (زرین کوب، 1364: 222). این واژه‌ها در مثنوی معنوی، بسامد بالایی دارد و پس از آن در غزلیات شمس و سپس در مکتوبات، و کمترین کاربرد آن در فیه‌مافیه و مجالس سبعه است. برخی از این کلمات و لغات در مثنوی عبارتند از:

اچی: به معنی پیر و مراد (مولوی، 1368، د: 2؛ ب: 4576) و (د: 6؛ ب: 3456)، اشک: به معنی خر (د: 5؛ ب: 1343)، الاچیق: به معنی خانه صحرائیان که از نمد و مو یا چوب و شاخ سازند (د: 4؛ ب: 1476)، بچک: کارد (د: 3؛ ب: 1474)، بگلر: مهان و بزرگان (د: 3؛ ب: 3012)، بَنُم: مال من (د: 2؛ ب: 3683)، تغار: ظرف بزرگ (د: 6؛ ب: 1902)، ترکان: خاتون (د: 5؛ ب: 3779)، سفراق: کاسه بزرگ (د: 3؛ ب: 2942)، طو یا طوی: مهمانی و پذیرایی (د: 6؛ ب: 4742)، طواشی: برده و خواجه حرم (د: 6؛ ب: 1717)، قازغان: معنی دیگ (د: 3؛ ب: 1643)، قتو: قوطی (د: 3؛ ب: 1414) و (د: 5؛ ب: 886)، قرناق: کنیزک (د: 6؛ ب: 3942)، قلاوز: پیشرو (د: 4؛ ب: 1429)، قُمَّا: معنی متعه و زن جوان که بر سر زن گیرند (د: 6؛ ب: 675)، قُنُق: مهمان (د: 2؛ ب: 156)، گوترو: یکجا (د: 2؛ ب: 396)، نُکر: نوکر و خادم (د: 6؛ ب: 2161)، یاسه: یاسا و قانون (د: 3؛ ب: 851) و (د: 6؛ ب: 3811)، یُنلو: بازار محلی یا هفته بازار (د: 6؛ ب: 4283)، یرغا: یرغه رفتن در طرز سیر اسب (د: 4؛ ب: 2010)، یغماجی: یغماگر و غارتی (د: 5؛ ب: 48)، ینگا: خاله یا خواهر زن که دست عروس را در مراسم عروسی به داماد تسلیم می‌کند (د: 6؛ ب: 3955)، یواش: اسب رام که سرکشی نکند (د: 4؛ ب: 2010).

نمونه این لغات در کلیات شمس هم هست:

بلمه: ریش بلند و انبوه (مولوی، 1378، ج: 1؛ غ: 133)، تمغاج: نشان و داغ و تمغاچی کسی بود که کالائی را پس از گرفتن خراج مهر و علامت می‌گذاشته

(ج 4: غ 1731) و (ج 1: غ 133)، تتماج: یک نوع آش، آش سماق (ج 5: غ 2372) و (ج 1: غ 133)، تاتار: نامی که سابقاً در مغرب به قوم مغول اطلاق می‌شده و نام بعضی از طوایف ساکن سیبری (ج 1: غ 358)، تتق: خیمه، خرگاه، چادری (ج 1: غ 461)، خاقان: به معنی پادشاه، لقب پادشاهان چین و ترکستان (ج 2: غ 575)، قلاوز: به معنی رهبر، راهنما، پیشرو لشکر (ج 2: غ 998) و (ج 3: غ 1463)، یرلغ: فرمان پادشاه (ج 3: غ 1439) و (ج 5: غ 2512)، فغفور: لقب پادشاهان قدیم چین نزد ایرانیان (ج 3: غ 1480)، آبیک: بت و صنم (ج 5: غ 2317)، قان: خان و رئیس قبیله (ج 3: غ 1439)..

نمونه کلمات ترکی و مغولی در مکتوبات (مولوی، 1335):

الغ قتلغ: مهتر مبارک، بزرگ خجسته (197 و 80)، طغرای: نویسنده طغرا، رئیس دیوان (84)، سنقر: یکی از گونه‌های باز است که بومی مناطق سردسیر است (119)، قرا ارسلان: شیر درتده سیاه، مردشجاع (176)، ارسلان: شیر، مرد شجاع (183).



نتیجه

موضع مولوی در قبال حمله مغول، ریشه در اعتقادات مردمان آن روزگار، اعم از عرفا، علما و عوام دارد؛ مضاف بر این که مولوی، حتی از حمله تاتار نیز راهی به سوی حق می‌جوید. شواهد موجود در آثار مولوی، نشان می‌دهد که تأثیر حمله مغول، بر زندگی او زیاد است. مناقب نویسان، از کرامات فراوان او در واقعه هجوم مغول یاد کرده‌اند که بسیاری از آنها جنبه تاریخی دارد. وی از این واقعه هائل، ملول و دل‌تنگ بوده است و به دلیل بینش خاص عارفانه، مانند بسیاری از تاریخ‌نویسان و شاعران به ذکر جزئیات این حادثه و انتقاد صریح از مغولان نمی‌پردازد؛ بلکه همواره در پی نکته اندیشی و مضمون‌سازی ادبی است. از

جوانب امر، می‌توان دریافت که اتهام سکوت مولانا، در قبال هجوم مغولان، اتهامی واهی است. بررسی دقیق‌تر آثار و احوال وی می‌تواند گویای این باشد که مولوی نیز هم چون دیگر شاعران و نویسندگان دگرگونی‌ها و تحولات سیاسی و اجتماعی جامعه را در آثار خویش، به صورت‌های ادبی و اجتماعی بازتابانیده است.

پی‌نوشت‌ها

1. بنابراین چه که از گفته‌های فرزندش سلطان ولد بر می‌آید، بهاء ولد (پدر مولوی) و خانواده‌اش هنوز در حال مسیر مهاجرت بودند که خبر سقوط و ویرانی بلخ به دست تاتار به آنان رسید (بلخی، 1316: 191). دلیل این مهاجرت دقیقاً روشن نیست. عده‌ای از محققان و مناقب‌نویسان، ناخرسندی بهاء ولد از اهل بلخ و به خصوص از امام فخر رازی، و سوء ظن سلطان محمد خوارزمشاه در حق او را سبب عمده این مهاجرت می‌دانند (فروزانفر، 1376: 125)؛ همچنین رک: (ریتر، 1382: 13)؛ و (زرین‌کوب، 1379: 279). اما بی‌شک این قبیل سخنان چیزی نیست، جز شاخ و برگ‌های افسانه‌آمیزی که مریدان او، برای توجیه این مهاجرت به گونه‌ای بر آن افزوده‌اند که شائبه فرار خاندان مولوی از برابر هجوم مغولان را منتفی کند (زرین‌کوب، 1364: 77). برخی از محققان هم صریحاً «هراس از مغولا» را انگیزه مهاجرت خاندان مولانا دانسته‌اند (رک: ریپکا و دیگران، 1370: 362).
2. این پادشاهان عبارتند از: 1- غیاث‌الدین کیخسرو ثانی (643 - 634 هـ) که بر اثر شکست او از بایجو سردار مغول، دوران نفوذ مغولان در آسیای صغیر آغاز شد، 2- عزالدین کیکاوس ثانی (655 - 643 هـ)، 3- رکن‌الدین قلج ارسلان رابع (666 - 655 هـ) 4- غیاث‌الدین کیخسرو ثالث (682 - 666 هـ).
3. از مهم‌ترین این جنگ‌های برادرکشی که در آناتولی رخ داد، می‌توان به نزاع‌های بین عزالدین کیکاوس با علاءالدین کیقباد و دشمنی رکن‌الدین قلج‌ارسلان با عزالدین کیکاوس اشاره کرد (گولپینارلی، 1363: 27). همچنین است عصیان‌های دیگری که اغلب ریشه در تمایلات باطنی و تصوف داشت من جمله: شورش بابایی‌ها، عصیان



- جمری و شورش ترکمن‌های آغاجری در آسیای صغیر، زندگی را بر مردم سخت‌تر کرده بود.
4. از جمله در قصیده‌ای با مطلع:
چو بگذشت از غم دنیا به غفلت روزگار تو در آن غفلت به بیکاری به شب شد روز کار تو
(فرغانی، 1341: 6)
5. به عنوان مثال برای کسب اطلاعات بیشتر در این باره رک: (اقبال آشتیانی، 1379: 70-111)؛ و (تیموری، 1377: 230-237).
6. «کیغاتو» یا همان «گیخاتو» (سلطنت: 694 - 690 هـ ق) پنجمین پادشاه از سلسله ایلخانان مغول است (بیانی، 1385: 207).

فهرست منابع

- ❖ ابن‌اثیر، عزالدین علی؛ (2535)، کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران، (ترجمه ابوالقاسم حالت)، ج 26، تهران، علمی.
- ❖ اشپولر، برتولد؛ (1384)، تاریخ مغول در ایران، (ترجمه محمود میرآفتاب)، چاپ هشتم، تهران، علمی و فرهنگی.
- ❖ افلاکی، شمس‌الدین احمد؛ (1362)، مناقب العارفین، (تصحیح تحسین یازجی)، تهران، دنیای کتاب.
- ❖ بهاء‌الدین محمد بلخی؛ (1316)، ولدنامه؛ (تصحیح جلال همائی)، تهران، اقبال.
- ❖ بیانی، شیرین؛ (1358)، مغولان و حکومت ایلخانی در ایران، چاپ چهارم، تهران، سمت.
- ❖ _____؛ (1367)، دین و دولت در ایران عهد مغول، چاپ اول، تهران، نشر دانشگاهی،
- ❖ _____؛ (1384)، دمساز دو صد کیش (درباره مولانا جلال‌الدین)، چاپ اول تهران، جامی.

- ❖ جامی، عبدالرحمن؛ (1336)، *نفحات الانس*، (تصحیح مهدی توحیدی پور)، تهران، سعدی.
- ❖ جعفری، محمدتقی؛ (1357)، *مولوی و جهان بینی ها در مکتب های شرق و غرب*، چاپ دوم، تهران، بعثت.
- ❖ خواجوی کرمانی؛ (1336)، *دیوان اشعار خواجوی کرمانی*، (تصحیح احمد سهیلی خوانساری)، چاپ اول، تهران، کتابفروشی محمودی.
- ❖ دستغیب، عبدالعلی؛ (1367)، *هجوم اردوی مغول به ایران*، چاپ اول، تهران، علم..
- ❖ زرین کوب، عبدالحسین؛ (1374)، *بحر در کوزه*، چاپ ششم، تهران، علمی.
- ❖ _____؛ (1364)، *سرّ فی*، چاپ اول، تهران، علمی.
- ❖ سپهسالار فریدون ابن احمد؛ (1368)، *زندگینامه مولانا جلال الدین مولوی*، (با مقدمه سعید نفیسی)، چاپ سوم، تهران، اقبال.
- ❖ شبلی نعمانی، محمد؛ (1332)، *سوانح مولوی رومی*، (به ترجمه سید محمدتقی فخرداعی گیلانی)، تهران، رنگین.
- ❖ صاحب الزمانی، ناصرالدین؛ (1351)، چاپ اول، تهران، عطائی.
- ❖ صفا، ذبیح الله؛ (1371)، *تاریخ ادبیات در ایران؛ ج 3 بخش اول*، چاپ نهم، تهران، فردوس.
- ❖ عبیدزاکانی، نظام الدین؛ (1374)، *اخلاق الاشراف*، (به تصحیح علی اصغر حلبی)، چاپ اول تهران، اساطیر.
- ❖ عطاملک جوینی؛ (1378)، *تاریخ جهانگشا*، (تصحیح محمد قزوینی)، ج 1، تهران، نقش قلم.
- ❖ فرغانی، سیف الدین؛ (1341)، *دیوان اشعار*، (تصحیح ذبیح... صفا)، چاپ اول، تهران، دانشگاه تهران.
- ❖ فروزانفر، بدیع الزمان؛ (1376)، *زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی*، چاپ پنجم، تهران، زوار.

- ❖ گولپینارلی، عبدالباقی؛ (1363)، مولانا جلال‌الدین، (ترجمه توفیق هسبحانی)، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ❖ مرتضوی، منوچهر؛ (1358)، مسائل عصر ایلخانان، تبریز، انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران.
- ❖ معدن‌کن، معصومه؛ (1375)، به یاسا رسیدگان در عصر ایلخانی، چاپ اول، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- ❖ منہاج سراج، (1343)؛ طبقات ناصری؛ (تصحیح عبدالحی حبیبی)، چاپ دوم، کابل.
- ❖ مولوی، جلال‌الدین محمد؛ (1384)، فیہ مافیہ، (تصحیح بدیع الزمان فروزانفر و تصحیح مجلد میترا مہرآبادی)، چاپ اول، تهران، دنیای کتاب.
- ❖ _____؛ (1335)، مکتوبات، (به کوشش یوسف جمشیدی پور و غلام حسین امین)، تهران، پاینده.
- ❖ _____؛ (1368)، کلیات شمس، (با مقدمه بدیع الزمان فروزانفر)، چاپ اول، تهران، جاویدان.
- ❖ _____؛ (1933)، مثنوی معنوی، (به تصحیح رینولد نیکلسن)، ج 3، لیدن، مطبعه بریل.



